





وزارت علوم، تحقیقات و فناوری  
دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه کارشناسی ارشد

عنوان:

**بررسی تطبیقی نظریه مطابقت در حکمت متعالیه و فلسفه راسل**

استاد راهنما:

دکتر سید محمد حکاک

استاد مشاور

دکتر عبد الرزاق حسامی فر

گردآورنده:

مهدی اکبری

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که سروهای چمن پیش قاش پستند

تقدیم به همسر مهربانم

فروزان سپری نیا

به خاطر همه خوبیهایش

## چکیده:

نظریه مطابقت صدق از قدیمی‌ترین نظریه‌ها در بررسی ملاک صدق گزاره‌ها و شناسایی حقیقت است که صدق گزاره را به مطابقت مدلول قضیه با محکی آن (واقع) می‌داند. انتقادات متعددی از سوی شکاکان، نسبی‌گرایان، ایده‌آلیست‌ها و عملگرایان و سایر معرفت‌شناسان از نظریه مطابقت ارائه شده و نظریات بدیلی به عنوان رقیب نظریه مطابقت صدق مطرح شده است از جمله نظریه تلائم که بیشتر از سوی فیلسوفان ایده‌آلیست مطرح شده است، نظریه عملگرایی صدق که از سوی فیلسوفان عملگرا مطرح شده و نظریه کاهشگرا و ... که البته خود خالی از اشکال نیستند.

ملاصدرا و سایر متفکران حکمت متعالیه از جمله علامه طباطبایی و شهید مطهری بر اساس مبانی رئالیستی، ضمن دفاع از نظریه مطابقت صدق تقریر جدیدی را از آن ارائه می‌دهند که مبتنی بر اصول اساسی این مکتب از جمله اصالت وجود، وجود ذهنی، مسبوقیت علم حضوری بر علم حصولی، تعریف واقع به عنوان نفس‌الامر، تبیین نحوه حصول علم - که آنرا امری انشایی از ناحیه نفس دانسته و رابطه میان عالم و معلوم را رابطه ای وجودی و نسبتی اشرافی می‌داند- است.

راسل نیز به عنوان فیلسوفی رئالیست که در سنت فلسفه تحلیلی انگلستان جای می‌گیرد بر اساس مبانی منتخب فلسفه خود از جمله نظریه اتمیسم منطقی، نظریه توصیفات، زبان بنیادین و سلسله مراتب زبان و ... ضمن معرفی نظریه مطابقت صدق به عنوان نظریه منتخب خود انتقادات سختی از نظریه تلائم و نظریه پراگماتیستی صدق ارائه می‌کند.

موضوع مهمی که بین فلسفه راسل و حکمت متعالیه زمینه ارائه بحثی تطبیقی را فراهم می‌سازد، رئالیسم معرفت‌شناختی و مبنایگرایی هر دو فیلسوف در اعتقاد به اصول بدیهی عقلی در دفاع از نظریه مطابقت است. از جمله مشابهت‌های مبنایی این دو دیدگاه انتخاب قضیه یا باور به عنوان واحد مبنایی صدق و کذب است و یکی از مهمترین اشتراکات این دو دیدگاه تمایز نهادن میان ملاک و معیار صدق است که تصور دقیق این موضوع می‌تواند پاسخگوی برخی از انتقادات مطرح شده بر نظریه صدق باشد. از این منظر مطابقت قضیه با واقع، تنها ملاک صدق است و این امری تحلیلی است اما برای ارزیابی و سنجش قضایایی که مصادیق نظریه مطابقت هستند، می‌توان از معیارهایی چون تلائم استفاده کرد.

***Abstract:***

Correspondence theory of truth is one of the oldest theories in examining the definition of the truth of the propositions and cognising the truth according to which the truth of a proposition depends on the correspondence of the proposition to its denoted facts. There are some criticisms on the part of skeptics, relativists, idealists, pragmatic philosophers and other epistemologists against the correspondence theory of truth and certain theories have been introduced as rival theory for it, including the theory of coherence as advanced by the idealist philosophers, pragmatic theory of truth by the pragmatist philosopher, and assertively redundancy theory, though, all of them suffer from some defects.

Mulla Sadra and rest of thinkers of the Transcendental Philosophy such as Allamah Tabataba'i and Mutahhari on the basis of the principles of realism defend correspondence theory of truth and present a new version of that theory based on the basic principles of their school of thought including the principality of existence, mental existence, priority of presential knowledge over acquired knowledge, definition of the fact as itself, clarifying the way of attaining knowledge that consider it as non-declarative matter from the part of the soul, and knower-known relation which is an ontological and illuminationist relation.

Russell also as a realist philosopher in the British analytic philosophy on the basis of his principles including the theories of logical atomism, description, fundamental language, levels of language etc. presents his own correspondence theory of truth and levelled severe criticism against the theories of coherence and pragmatic.

An important issue that paved the way for comparative theory of Russell's philosophy and Transcendental Philosophy is the epistemological and foundational realism of both philosophers in their beliefs in rational evident principles in defending the correspondence theory of truth. One of the fundamental common points of them pertains to the selection of the proposition or belief as a fundamental unit of truth and false.

The other common point of them pertains to the distinction between definition and criterion of the truth, the clear image of which can help one to defend the theory against the critics. From this perspective correspondence of proposition with fact can be the only definition of truth which is an analytical issue. However, to assess the propositions that are the referents of the correspondence theory of truth one should refer to certain criterions such as coherence.

## فهرست

| صفحه    | عنوان                                   |
|---------|---|
|         | چکیده                                   |
|         | فهرست                                   |
|         | مقدمه                                   |
|         | <b>فصل اول</b>                          |
|         | نظریه صدق در حکمت متعالیه               |
| ۱.....  | کلیات.....                              |
| ۴.....  | - تاریخچه بحث.....                      |
| ۵.....  | معرفت ، حقیقت و خطا.....                |
| ۱۰..... | شک، نسبی گرایی و یقین معرفت شناختی..... |
| ۱۰..... | -شکاکیت.....                            |
| ۱۳..... | - نسبی گرایی.....                       |
| ۱۴..... | - یقین یا معرفت.....                    |
| ۱۷..... | معناداری و صدق.....                     |
| ۲۲..... | - ملاک و معیار صدق.....                 |
| ۲۵..... | قضیه مبنای نظریه صدق.....               |
| ۳۰..... | نظریات مختلف درباره صدق.....            |
| ۳۰..... | - نظریه سازگاری.....                    |
| ۳۲..... | - اشکالات نظریه سازگاری.....            |
| ۳۳..... | - پراگماتیسم.....                       |
| ۳۶..... | - اشکالات نظریه پراگماتیسم.....         |
| ۳۷..... | - نظریه نسبیت.....                      |
| ۳۸..... | - اشکالات نظریه نسبیت.....              |
| ۳۹..... | - نظریه کاهشگرا.....                    |
| ۴۱..... | - اشکالات نظریه کاهشگرا.....            |
| ۴۲..... | - نظریه مطابقت صدق.....                 |
| ۵۰..... | - انتقادات از نظریه مطابقت.....         |

## فصل دوم

|     |  |
|-----|--|
| ۶۲  | معرفت شناسی در حکمت متعالیه              |
| ۶۲  | مقدمه                                    |
| ۶۴  | ملاصدرا                                  |
| ۷۰  | علامه طباطبایی                           |
| ۷۳  | شهید مطهری                               |
| ۷۶  | حکمت متعالیه و موضوع معرفت               |
| ۷۸  | مراحل شناخت از نظر فلاسفه اسلامی         |
| ۷۹  | شناخت حسی و ویژگیهای آن                  |
| ۸۰  | شناخت عقلی و گستره آن                    |
| ۸۱  | تصور و تصدیق                             |
| ۸۴  | وجود ذهنی و دلایل آن                     |
| ۸۶  | علم                                      |
| ۹۱  | علم حصولی و علم حضوری                    |
| ۹۴  | علم حصولی                                |
| ۹۶  | علم حضوری                                |
| ۱۰۴ | حکمت متعالیه و مبانی رئالیستی            |
| ۱۱۰ | ملاک و معیار معرفت در حکمت متعالیه       |
| ۱۱۱ | صدق در حکمت متعالیه                      |
| ۱۱۶ | قضیه مبنای صدق و کذب                     |
| ۱۱۷ | ملاک صدق و کذب در اقسام قضایا            |
| ۱۱۸ | نفس الامر                                |
| ۱۲۱ | صدق در قضایای سلبیه                      |
| ۱۲۳ | ملاک صدق در قضایای موجبه                 |
| ۱۲۳ | ملاک صدق در قضایای خارجی و حقیقه         |
| ۱۲۴ | ملاک صدق در قضایای ذهنیه                 |
| ۱۲۵ | مطابقت در حمل اولی ذاتی و حمل شایع ثنایی |
| ۱۲۷ | معیار صدق در حکمت متعالیه                |
| ۱۴۱ | انتقادات و پاسخها                        |
| ۱۴۲ | جمعبندی فصل دوم                          |

## فصل سوم

### نظریه صدق در فلسفه راسل

|   |     |
|---|-----|
| مقدمه   | ۱۴۸ |
| زبان، دایره موجودات و معرفت شناسی راسل        | ۱۵۹ |
| گزاره های اتمی و گزاره های مولکولی و معناداری | ۱۶۷ |
| زبان بنیادین و سلسله مراتب زبان               | ۱۷۱ |
| معنی داری شرط لازم صدق و کذب                  | ۱۷۳ |
| باور یا قضیه واحد مبنایی صدق و کذب            | ۱۷۵ |
| اقسام معرفت از نگاه راسل                      | ۱۷۷ |
| تفاوت ملاک و معیار صدق نزد راسل               | ۱۷۹ |
| راسل و رد نظریه انسجام                        | ۱۸۰ |
| راسل و رد نظریه پراگماتیسم                    | ۱۸۳ |
| نظریه مطابقت و مبنای رئالیستی صدق در نزد راسل | ۱۸۶ |
| معناداری و نظریه مطابقت                       | ۱۹۲ |
| صدق در قضایای تحلیلی منطقی و ریاضی            | ۱۹۵ |
| معیار صدق از نظر راسل                         | ۲۰۰ |
| جمع بندی فصل                                  | ۱۵۰ |

## فصل چهارم

### مقایسه تطبیقی نظریه صدق در حکمت متعالیه و فلسفه راسل

|  |     |
|--|-----|
| مقدمه  | ۲۱۴ |
| طرح موضوع  | ۲۱۵ |
| امور بدیهی متعلق صدق و کذب قرار نمی گیرند          | ۲۱۶ |
| اعتقاد به رئالیسم تجربی                            | ۲۱۸ |
| قضیه، واحد مبنایی مشترک صدق و کذب                  | ۲۲۱ |
| معنا داری شرط صدق و کذب                            | ۲۲۳ |
| تمایز میان ملاک و معیار صدق                        | ۲۲۵ |
| نحوه حصول معرفت و مطابقت ذهن و عین                 | ۲۲۶ |
| مبناگرایی معیار مشترک انتخاب ملاک نظریه مطابقت صدق | ۲۳۲ |
| جمع بندی   | ۲۳۸ |
| نتیجه  | ۲۴۰ |
| منابع و مأخذ                                       | ۲۵۵ |



## مقدمه

هنگامی که به هستی و امور موجود می‌اندیشیم و وجود شکلی از هستی را به عنوان مبنا و موضوع تفکر می‌پذیریم از ورطه سفسطه خارج و وارد عالم فلسفه می‌شویم؛ اما در بدو ورود به عالم فلسفه و پس از پذیرش حقایق وجودی، تعارضات عالم فکر فلسفی، ذهن را به خود مشغول می‌دارد و سؤالهای مختلفی ذهن ما را به پاسخگویی فرا می‌خواند، از جمله اینکه آن هستی ای که ما به عنوان مبنا و دریچه ورود به فلسفه پذیرفتیم چه اشکال و انحائی می‌تواند داشته باشد؟ آیا امری عینی است؛ یا وجود متعلق فکر فلسفی ما، صرفاً همان معلومات متعلق به ذهن است و هیچ ما به ازایی خارج از عالم ذهن ما ندارد؟ در صورتی که جهانی خارج از ذهن ما وجود دارد آیا این جهان عینی، مدخلیت و تأثیری در جهان فکری ما دارد یا خیر؟

اگر جهانی خارج از جهان ذهن وجود دارد و تأثیری در شکل‌گیری معلومات ذهنی ما دارد، چه نسبتی بین آن جهان عینی با جهان ذهنی ما برقرار است؟ آیا عالم ذهنی معلول عالم عینی است؟ آیا خود ذهن و فکر ما موجودیتی غیر از تصورات و مفاهیم و معانی ذهنی دارد؟ آیا ذهن مجموعه همان متعلقات ذهنی (معلوم بالذات) است و آیا ساختار ذهن هیچ تأثیری بر متعلقات شناخت و موجودات عالم ذهنی ندارد؟

کاربرد الفاظ و دستور زبان چه تأثیری بر شکل‌گیری شاکله عالم ذهنی ما دارد؟ و بسیاری از سؤالات مبنایی دیگر که پذیرش یا رد هر کدام دیدگاه و چشم انداز ما را نسبت به عالم و آدم تغییر می‌دهد. ما تنها زمانی اهمیت پرداختن به فلسفه و اساساً طرح سؤال و پاسخگویی به هریک از اینگونه سؤالات را بهتر در می‌یابیم که فراغتی از زندگی روزمره بیابیم و با تعمق در اینگونه پرسشها، و درونی کردن پاسخهای مبنایی به آنها، دریابیم که فلسفه چگونه می‌تواند به عالم آدمی،

عمق و وسعت بخشد و در مقایسه مکاتب و رویکردهای فلسفی در می یابیم که به چه نحو با تغییر دیدگاه آدمی، عالمی دگرگون می شود.

با راهزنی پرسشها از مبانی و مبادی مختلف فکر فلسفی، حدود و ثغور جهان موجود، در میان توافقات و تعارضات عقلی سیلان می یابد، گاه این پرسش به میان می آید که چگونه از علم و یقین به وجود سخن می توان گفت در حالی که موضوع تفکر ما در استحاله مدام تغییرات عینی و انحاء تفکرات و چشم اندازهای ذهنی قرار دارد؟ و در راهزنی انقطاع و تعامل ذهن و عین از یکسو و از سوی دیگر صیوروت و حرکت عالم و تعدد نفوس و مبادی فکری بشر، راهیابی به حدود و وعاء وجودی جهان هستی ( در صورتی که بتوان آنرا به عنوان متعلق شناخت آدمی پذیرفت)، در کلاف سردر گمی از سؤالات و اما و اگر های مبانی قرار می گیرد که پذیرش هر یک مکاتب مختلفی را می تواند به وجود آورد چنانکه در طول تاریخ مدون فکری بشر این امر قابل مشاهده است.

اگر خوان متنعمان از فلسفه را با سعه بیشتر و گستره عریض تری در نظر آوریم و حد و مرز فلسفه را به پذیرش هستی به نحو لابشرط ( و نه تنها به صرف پذیرش وجود خارجی و انضمامی) در نظر آوریم، در مقام تصور، نموداری را می توان ترسیم کرد که یک سوی آن پوزیتیویسم و رئالیسم تجربی است که پس از گذار از مذهب نفی ماده<sup>۱</sup> و ایدئالیسم به اصالت نفس<sup>۲</sup> می رسد.

البته متفکران درجه یک و طراز اول هریک از این روش های فکر فلسفی با توجه به مبانی منتخب سازه های مستحکم و کاخهای عظیمی از صلابت اندیشه بشری را پی افکنده اند، برج و باروهایی پولادین که جز از پی و اساس و بنیان به ندرت می توان نقدی و نقبی بر آنها زد، هرچند که گاه فاصله ای دست نیافتنی با عقل سلیم، عرف عام و شیوه تفکر انسان متعارف دارند، بر باروی هریک از این کاخها ایوانی است رو به هستی که چشم اندازی از سعه وجودی و حقیقت هستی را در برابر دیدگان حیرت زده متعاطیان فلسفه می گسترد. و به همین گونه معیار و ملاکی برای محک مدعیات فلسفی در دل هر یک از این مکاتب تعبیه شده است.

---

1 ) Immaterialism  
2 ) Solipsism

در سنجش و مقایسه مدعیات این مکاتب عظیم فلسفی (در فلسفه فلسفه)، پرسش از مسأله معیار و ملاک شناخت به مثابه موضوعی فلسفی می تواند مقدمه ای تمهیدی و محکی معرفت شناسانه برای ارزیابی مدعیات وجود شناختی مکاتب فلسفی لحاظ گردد. و نیز در مقدمه بحث شناخت پرداختن به مسأله معنی و دلالت الفاظ اهمیت فوق العاده می یابد، به ویژه آنکه امروزه فکر فلسفی به غنا و کمال غیر قابل وصفی نایل آمده است و فیلسوفان بزرگی چون هگل و هایدگر سخن از پایان فلسفه به میان آورده اند.

وقتی که با رویکردی نقادانه به بازخوانی و نقد و تحلیل این گنجینه گرانبها توجه می کنیم، شماری از مهمترین و تأثیر گذارترین فیلسوفان قرن بیستم چون فرگه، راسل و ویتگنشتاین با محوریت بحث نقد و تحلیل منطقی زبان ظاهر می شوند و سنت توجه به زبان و ماهیت آن در مکاتب فلسفی توسعه می یابد و گاه حتی به مطالعات برخی از زبان شناسان چون دوسوسور در مباحث فلسفی توجه می شود و از اینرو مباحث زبان شناختی تأثیری ماندگار در حلقه های فلسفی پسامدرن چون مبحث تحلیل گفتمان میشل فوکو و ... نهادند.

هرچند که در فلسفه های سنتی و بویژه در منطق صوری موضوع دلالت و مبحث الفاظ تنها به عنوان مبحثی تمهیدی اهمیت دارد اما در فلسفه های تحلیل زبانی دلالت الفاظ و معنی و بحث درباره زبان طبیعی و منطق زبان به عنوان مبحثی ذاتاً فلسفی و نه تمهیدی اهمیت فوق العاده در فلسفه یافته است. در اینکه آیا بحث از الفاظ و اقسام دلالت، ذاتاً بحثی منطقی - فلسفی است یا خیر، میان طرفداران فلسفه های تحلیلی بویژه تحلیل زبان و متفکران سنتی فلسفه اختلاف نظر به چشم می خورد.

ابن سینا در اوایل منطق *شفا* می نویسد:

« منطق را اولاً و بالذات اعتنایی به الفاظ نیست و توجهش به الفاظ صرف مخاطبه و محاوره است. و اگر تعلیم و تعلم منطق به فکری ساده که فقط معانی در آن ملحوظ باشد نه الفاظ، امکان داشت همان کافی بود. و نیز اگر امکان داشت که آدمی مخاطب خود را به وسیله ای دیگر، غیر از لفظ از

ما فی الضمیر خود آگاه سازد، باز احتیاجی به استعمال الفاظ نداشت. اما ضرورت و احتیاج، استعمال الفاظ را ایجاب می کند. خاصه آنکه برای فکر آدمی محال است که معانی را بدون الفاظ مطابق آنها تخیل کند، بلکه ملازمه لفظ و معنی تا آنجاست که رویت و تفکر گویی نجوای با خود و حدیث نفسی است که بوسیله کلمات مخیل ( نه کلمات ملفوظ) انجام می گیرد...<sup>۳</sup>

اما در مقابل این رویکرد سنت ارسطویی، که زبان و الفاظ را به مثابه ابزاری جهت رهیافتن به موضوع می پندارند فیلسوفان تحلیل زبانی نظر متفاوتی ارائه می نمایند.

تا زمان سقراط، اولویت با بحث وجود شناسی بود. با ظهور سقراط، معرفت شناسی جای وجودشناسی را گرفت و دو فیلسوف معروف یونان باستان افلاطون و ارسطو این رویکرد را دنبال کردند؛ روندی که تا ابتدای قرن بیستم ادامه داشت. دکارت و کانت نمونه های بارز این دوره به شمار می آیند که در اندیشه های هر دو، آنچه پیگیری می شود، معرفت، کاربردها و محدودیتهايش است. با ظهور فیلسوفانی نظیر برتراند راسل و ویتگنشتاین و ... ، از دومین دهه قرن بیستم، اهمیت و ارج زبان برجسته شد و زبان به عنوان چیزی که ما را قادر می سازد به شیوه های مختلف با دنیا ارتباط برقرار کنیم، بیش از هرچیز دیگری موضوع تفکر قرار گرفت.

« میان کسانی که در زمره « تحلیلگران زبانی »<sup>۴</sup> می آیند البته از حیث رهیافت و شیوه کار اختلاف زیاد هست. چنین می نماید که فرض بیشترشان این است که ما خواه به معنای یک مفهوم فلسفی مشغول باشیم، خواه به حل یک مسأله فلسفی، سرو کارمان در بنیاد با مجموعه ای از الفاظ و گزاره ها است. بنابر این، توجه به قواعد و شیوه های یک زبان خاص، و اعتنا به پایه و سنخ چنان زبانی برترین الزام فلسفی است. پرداختن به یک مسأله برابر این است که راه های سخن گفتن درباره آن مسأله را روشن گردانیم و نشان دهیم که چگونه در کلام پیش می آید. بر همان سان،

---

3) خوانساری، محمد، منطق صوری، چاپ نوزدهم، انتشارات آگاه، ۱۳۷۵ص ۵۶

روشن بودن درباره انواع موجودات جهان در حکم روشن بودن درباره شیوه هایی است که بدان از آنها سخن می‌گوییم.<sup>۵</sup>

صرف نظر از نظریات مختلف در خصوص مدخلیت زبان در نحوه راهیابی و وصول به شناخت، در مورد مبحث معنی و تعریف صدق نیز میان متفکران و مکاتب مختلف اختلاف نظر وجود دارد؛ و مسأله شناخت را بدون نگاه به مسأله معنی نمی‌توان بررسی نمود؛ گاه پیش از بررسی مسأله صدق یک نظر یا عقیده موضوع بر سر این است که آیا آن نظر یا عقیده اساساً معنا دار است یا خیر؟ و جا دارد این سؤال مقدماتی را در بررسی پرسش و پاسخهای لاینحل فلسفی مطرح نمائیم که این مسائل به چه دلیل بی‌پاسخ مانده اند و آیا این مسائل ذاتاً ناگشودنی هستند یا به سبب محدودیت توان شناختی ما ناگشوده مانده اند؟

« بنا بر گفته کانت، این مسائل - مسائل «مابعدالطبیعی»، راجع به جهان همچون یک کل، خدا، نفس - به سبب محدودیت توانهای عقلی ما ناگشودنی اند. [ در مقابل فیلسوفی چون] پیرس [...] می‌پرسد که اگر بعضی از مسائل بر اطلاق ناگشودنی اند پس به چه لحاظی مسأله به شمار می‌آیند؟ مسأله‌ای که حقیقی است باید، دست کم علی‌الاصول، گشودنی باشد. وگرنه از چه حیثیتی می‌توان گفت مفید معنی است؟ پیرس بدین سان مسأله معنی داری یا عامل معنی را پیش می‌کشد.»<sup>۶</sup>

«پیرس تأکید می‌ورزید هرچند بسیاری از مفاهیم به دیده بعضی کسان روشن می‌نماید، چه بسا در واقع امر منطقاً بی‌معنی باشد. بدین سان به مجرد اینکه آدمیان لفظ «نفس» یا «خدا» را به کار می‌بندند، به ضرورت گویای آن نیست که این الفاظ فهم پذیرند - شاید باشند، شاید نباشند، بسته به شیوه ای که به تعریف در آیند. محتمل است که آشنایی با کلماتی که به کار می‌بندیم به این باور گمراهمان کند که تصوراتی که این کلمات نمودارشان اند، کاملاً فهم پذیرند. کسان بسیاری

---

5) رندل، جان هرمن / باکالر، جاستوس، در آمدی به فلسفه، ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم چاپ دوم، انتشارات سروش - ص ۱۱۸

6) همان، ص ۱۲۰

که یقین دارند که می دانند مرادشان چیست؛ چون پای آزمون به میان آید نمی توانند با هیچ درجه ای از همسازی یا وضوح منطقی مقصودشان را توضیح دهند.<sup>۷</sup>

لیکن در این مجال و در پژوهش حاضر ما تنها می توانیم در خصوص مدعیاتی بحث و بررسی نمائیم که روشها و مبادی زیر بنایی آنها قابل ارزیابی و سنجش عقلانی باشد و لذا دستگامهای فکری که بر اساس مرجعیت مذهبی یا شهود عرفانی بر افراشته شده اند از دایره بحث ما خارج است مگر آنکه مبنا و زمینه انتقاد عقلی داشته باشد و در حوزه جزمی اندیشی<sup>۸</sup> قرار نگیرد.

اما محور پژوهش حاضر بحثی است، که قصد آن بررسی تطبیقی نظریه مطابقت صدق<sup>۹</sup> در حکمت متعالیه و فلسفه راسل بوده و هدف آن بررسی و آشنایی بیشتر با دیدگاه اندیشمندان حکمت متعالیه (ملاصدرا، علامه طباطبایی و شهید مطهری) در این باب است.

با مراجعه ای که به پیشینه پژوهش در زمینه مباحث مربوط به تحقیق داشتیم دریافتم که در ادبیات موجود به طور نظام مند به شکلی که مورد نظر تحقیق حاضر است به موضوع پرداخته نشده است یا حداقل در منابع موجود و در دسترس نگارنده مشاهده نشده است. اما خوشبختانه مقالات و منابعی که بتوان با رویکردی معرفت شناسانه از آنها شناخت نسبتاً محصلی درباره نظریه فلاسفه صدرایی راجع به نظریه صدق استفاده نمود وجود دارد. ولی همه مقالات و آثار منتشر شده که در دسترس بنده هستند، با وجود نکات خوب و برجسته ای که دارند، هر کدام جنبه خاصی از موضوع را بررسی می نمایند و در اغلب موارد مباحث مرتبط با معرفت شناسی حکمت متعالیه رویکرد وجودشناسانه دارند و مثلاً علم را از آن دیدگاه که وجود ذهنی است مورد ارزیابی قرار می دهند و طبق سنت موجود در منطق در عمل، حکمت متعالیه رویکردی وجود شناسانه دارند تا معرفت شناسانه<sup>۱۰</sup>، لذا تصمیم گرفتم برای تبیین دیدگاه سنت فلسفی صدرایی فصلی را به این موضوع

---

7) همان ص ۱۲۱

8) Dogmatism

9) Correspondence Theory Of Truth

10) مبحث وجود ذهنی دارای دو جنبه است: از طرفی بُعد وجودشناسی دارد زیرا نوعی وجود است که بسیار ضعیف شده و خواص و آثار وجود خارجی را از دست داده، گرچه در جای خود - نه در مقابله با وجود خارجی - یک موجود خارجی است

اختصاص دهم تا با منطقی بازسازی شده، مبنای نظری منسجمی برای ارائه بحث معرفت شناسانه و تطبیقی داشته باشم.

همانطور که از عنوان پایان نامه مشخص شد سؤال اصلی پژوهش ما به چهار سؤال جزئی تر قابل تحویل است.

(الف) دلایل حکمت متعالیه برای معرفی نظریه مطابقت به منزله ملاک صدق چیست؟

(ب) دلایل راسل بر مدعای فوق چیست؟

(ج) چه مشابهت ها و اختلاف هایی بین این دو فلسفه در خصوص تعیین ملاک و معیار صدق وجود دارد؟

(د) پاسخ راسل و سنت حکمت متعالیه به انتقادات مخالفان نظریه مطابقت صدق چیست؟

در فصل اول که فصلی تمهیدی است سعی شده است کلیاتی در باره ملاکهای احتمالی و معیارهای معرفت شناسی بویژه نظریه مطابقت صدق و تشخیص حقیقت بحث و بررسی شود. در این فصل نظریه های بدیل و عقاید اندیشمندان و فلاسفه مختلف بیان شده است.

فصل دوم تحقیق حاضر تلاشی برای ارائه پاسخ به سؤال اول است یعنی ( دلایل حکمت متعالیه برای معرفی نظریه مطابقت به منزله ملاک صدق چیست؟ و این ملاک بر چه معیاری استوار است؟) و با عنایت به سنت تقدم وجودشناسی بر معرفت شناسی در فلسفه اسلامی به طور کلی و فلسفه صدرایی به طور خاص، ناچار بر اساس منطقی بازسازی شده و با اصالت دادن به رویکردی معرفت شناختی موضوع، مباحث فصل دوم بررسی می گردد و برای یافتن پاسخ موجه، لزوماً باید سؤالات فرعی متعددی را بررسی نماییم.

سؤال فرعی: اساساً رویکرد معرفت شناسانه سازگار با روح تعالیم حکمت متعالیه چیست؟

---

(زیرا انسان و نفس و ذهن او همه وجود خارجی دارند) اما وقتی آنرا در برابر وجود عینی خارجی می گذاریم، نام وجود ذهنی به آن اطلاق می شود. از طرف دیگر این مبحث یک مسئله شناخت شناسی است و به بررسی تشکیل علم و آگاهی در انسان و رابطه انسان با جهان خارج مربوط می شود. در فلسفه غربی، شناخت شناسی را از وجودشناسی جدا ساخته اند و دو افق جداگانه دارد، تا مسئله شناخت روشن نشود منطقاً زمینه ای برای وجودشناسی باقی نمی ماند. اما در فلسفه اسلامی تا حدودی ایندو با هم آمیخته و در هم بافته اند و شناخت و علم انسان با شناخت وجود در ارتباط است، اگرچه در مباحث منظم فلسفی جایگاه شناخت شناسی مقدم بر جایگاه وجودشناسی و دیگر مسائل فلسفه می باشد و حکم آستانه آنرا دارد.

آیا طبق نظر فیلسوفان حکمت متعالیه نظریه مطابقت می تواند پاسخگوی نیازهای معرفت شناختی درباب تعیین ملاک صدق در سنت فلسفی مذکور باشد؟

آیا در میان آثار فیلسوفان متقدم یا شارحان و اندیشمندان متاخر حکمت متعالیه دیدگاه و تفسیر جامعی (معیاری) جهت توجیه ملاک نظریه مطابقت صدق یافت می شود؟

در فصل سوم این پژوهش هدف ما پاسخ گویی به این سؤال اصلی است که:

دلایل راسل برای معرفی نظریه مطابقت به منزله ملاک صدق چیست؟

اما برای حصول اطمینان در باره دیدگاه راسل می بایست به سؤالات فرعی زیر نیز پاسخ دهیم:

آیا راسل نظریه مطابقت را به عنوان نظریه منتخب خود جهت ارزشیابی و سنجش صدق برگزیده است؟

دلایل راسل بر انتخاب فوق چیست؟

آیا راسل با توجه به آشنایی تقریباً گسترده ای که با تاریخ فلسفه غرب داشت، با دیدگاههای دیگری در این خصوص که در زمان وی رایج بودند از جمله ملاک تلائم و پراگماتیسم آشنا بود و آیا آنها را نیز قبول داشت یا خیر؟

و چه انتقاداتی از سوی راسل به دیدگاههای بدیل درباره ملاک صدق وارد شده است؟

آیا راسل معیاری برای انتخاب ملاک نظریه مطابقت صدق دارد؟

پاسخ به سؤالات اخیر نیز شاکله فصل سوم پژوهش ما را می سازد.

در فصل چهارم هدف ما پاسخ گویی به این سؤال است:

مشابهت ها و اختلاف های بین فلسفه راسل و حکمت متعالیه (به لحاظ مبانی، ساختار اندیشه و نیز نتایج) در انتخاب ملاک مطابقت برای حقانیت گزاره ها چیست؟ و آیا معیاری برای دفاع از

انتخاب این ملاک وجود دارد؟

و البته این سؤال نیز به سؤالات زیر قابل تحویل است:

از دیدگاه راسل و سنت حکمت متعالیه چه عواملی باعث طرح و تداوم نظریه مطابقت شده است؟



نظریه مطابقت از منظر متفکران این دو دیدگاه چه نکات و ویژگیهای مثبتی دارد که سایر نظریه های صدق فاقد آنند؟

آیا می توان تقریری از ملاک مطابقت ارائه داد که مورد قبول هر دو دیدگاه باشد؟

د) پاسخ راسل و سنت حکمت متعالیه به انتقادات مخالفان نظریه مطابقت صدق چیست؟

و بالاخره در یک جمعبندی با رویکرد انتقادی و تطبیقی به بررسی نقاط قوت و ضعف احتمالی

موجود در نظریه مطابقت از دیدگاه دو رویکرد (حکمت متعالیه و فلسفه راسل) پرداخته خواهد شد

و در جمعبندی مطالب هدف ما پاسخگویی به این سؤال است که:

این پژوهش چه دستاوردهای فلسفی یا معرفت شناختی داشته است؟



## فصل اول

### کلیات

در تعریفی اجمالی و کلاسیک فلسفه را علم به وجود از آن جهت که موجود است تعریف کرده اند. در تحلیل این عبارت، سه مفهوم کلی یا به عبارت دیگر سه مرحله به عنوان اصل موضوعه یا امور بدیهی قابل شناسایی است.

الف) اعتقاد به وجود واقعی عینی که متعلق شناخت است و ذهن به عنوان فاعل شناسایی و تمایز این دو

ب) اعتقاد به امکان شناسایی به عنوان علم و این عقیده که رابطه بین متعلق شناسایی (معلوم) و ذهن (عالم) در قالب علم ممکن است.

ج) اعتقاد به امکان انتقال یا بیان آنچه که شناخته شده است به دیگران (رابطه بین الاذهانی) در قالب معانی که از طریق الفاظ و عناصر زبانی بیان می شود.

از دیر باز رابطه این سه عامل مورد توجه متفکران و فیلسوفان بوده است.<sup>۱</sup> و مباحث مرتبط با این سه عامل از عصر باستان تا فلسفه معاصر موضوعی برای بحث و بررسی فلاسفه بوده است و از بررسی روابط متقابل این سه عامل، سه وجهه نظر کلی و عمده به عنوان موضوعات یا شاخه هایی از فلسفه را شکل داده است. «مباحث مربوط به رابطه هستی و فاعل شناسایی با عنوان معرفت شناسی<sup>۲</sup> تعبیر می شود، از مباحث مربوط به رابطه فاعل شناسایی و زبان غالباً با تعبیر معناداری<sup>۳</sup>

---

۱) برخی از سوفسطائیان نظیر گرگیاس (۴۸۳ تا ۳۷۵ ق.م) در این سه عامل تشکیک مبنایی نموده اند؛ کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه غرب، جلد ۱ ترجمه سید جلال الدین مجتبوی، انتشارات سروش، چاپ سوم ۱۳۷۵ ج ۱، ص ۱۱۳-۱۱۲

2) Epistemology

3) Meaning

یاد می‌شود و سرانجام مباحث مربوط به رابطه هستی و زبان را به صدق<sup>۴</sup> تعبیر می‌کنند. مباحث معرفت‌شناختی، معنا داری و صدق، هر کدام حوزه خاصی را در فلسفه معاصر به خود اختصاص می‌دهند، اما مباحث معناداری و به تبع آن بحث اعتبار و استدلال و صدق از مهمترین مسائل فلسفه منطقی به شمار می‌آیند.<sup>۵</sup> و از جمله موضوعاتی هستند که در فلسفه معاصر توجه بیشتری به آنها شده است. اگرچه در ادبیات بحث و یا در ترجمه‌ها گاه این حدود به طور شفاف و روشن رعایت نشده‌اند.

ما در این پژوهش قصد داریم به بررسی تطبیقی ملاک و معیار معرفت در چارچوب نظریه مطابقت صدق از منظر متفکران حکمت متعالیه و راسل بپردازیم. نظریه مطابقت مسلماً از مهمترین نظریه‌ها و البته بحث انگیزترین نظریه‌ها در باب چیستی صدق و نیز از قدیمی‌ترین ملاکهای بررسی صدق است. ریشه این نظریه به پارمنیدس و سپس افلاطون و ارسطو باز می‌گردد و در مقاطع مختلفی از تاریخ فلسفه به آن پرداخته شده است. در دوره معاصر از کسانی که به این نظریه جان دوباره ای دمید، آلفرد تارسکی بود که نظریه او به نظریه سمانتیکی صدق معروف گشت. حول و حوش این نظریه مباحث بسیاری مطرح شده است و طرفداران و مخالفان بسیاری دارد و تاثیرگذاری آن چنان بوده است که در سنت فلسفی غرب از راسل تا پوپر، دیویدسون، کریپکی، پاتنم، هاک و بسیاری دیگر از فیلسوفان به نام به بحث و بررسی پیرامون آن پرداخته‌اند.

این نظریه در شکل ابتدایی خود چنین است: گزاره P صادق است اگر و تنها اگر گزاره P مطابق با واقعیت باشد.

نظریه مطابقت صدق چند پیش فرض مهم دارد که شاید قبول وجود واقعیتی ورای ذهن انسان از مهم‌ترین آنها است. یعنی قبول نوعی رئالیسم، پیش فرض دیگر وجود باورهایی در ذهن انسان است که با واقعیت‌ها در ارتباطند یا درباره آنها هستند و همینطور رد اینهمانی وجودی باورها و

---

#### 4) Truth

۵) رسولی شریانی، رضا، مقاله: نظریه مطابقت در صدق و پارادکس دروغگو، مجموعه مقالات و بررسیها، دفتر ۷۵ (۲) بهار و تابستان ۸۳ ص ۲۰۱

واقعیت‌ها؛ این نظریه به خودی خود تنها یک شرط را بیان می‌کند یعنی اینکه در صورت برقراری نسبتی به نام مطابقت میان باورها و واقعیت، آن باورها صادقند وگرنه کاذبند. که در این پژوهش قصد داریم معیار انتخاب این ملاک را نیز ارزیابی نماییم.

نظریه مطابقت صدق با انتقاداتی روبرو است، توضیح اینکه سه رکن مهم در این نظریه عبارتند از: (۱) حامل صدق<sup>۶</sup> یا چیزی که متصف به صدق می‌شود، (۲) واقع<sup>۷</sup> و یا چیزی که گزاره مذکور درباره آن است و (۳) خود نسبت مطابقت. پرسش درباره هر یک از این سه رکن مشکلات پیچیده‌ای را پیش پای مدافعان این نظریه می‌نهد به خصوص پرسش درباره نسبت مطابقت.

طبق نظر مدافعان مطابقت نسبتی را میان دو رکن کاملاً متفاوت این نظریه برقرار می‌کند یعنی میان حامل صدق و واقع. اما به زعم مخالفان این دو چنان نا همگون به نظر می‌رسند که برقراری چنین رابطه‌ای و چگونگی برقراری آن بسیار پیچیده است. در این میان راسل تلاش بسیاری را برای حل این معضل به انجام رسانید و سعی کرد که نوعی مطابقت ساختاری را میان باور<sup>۸</sup> و واقع تعریف کند یعنی اینکه باور و واقع باید ساختاری واحد و مشابه داشته باشند که البته با دشواری‌های بسیاری مواجه شد ولیکن نظریه او همچنان زنده است البته با جرح و تعدیل‌های فراوان. در سنت فلسفه اسلامی نیز که در ادامه سنت فلسفه ارسطو است و بر اساس مبانی رئالیسم وجود شناختی و معرفت شناختی است نظریه مطابقت صدق تنها ملاک مقبول برای تعریف و شناخت حقیقت است.

عناصر اصلی این تحلیل معرفت دو مفهوم باور، و صدق، است. اما از همان ابتدا (رساله سوفیست افلاطون) معلوم شد که این دو مفهوم به تنهایی برای ارزیابی معرفت کفایت نمی‌کنند. انسان می‌تواند صاحب باوری صادق باشد بدون آنکه صاحب معرفتی باشد. از این‌رو این پرسش مطرح می‌شود که چه امری باور صادق را به معرفت تبدیل می‌کند؟ از زمان باستان تا امروز عنصر دیگری

---

6) Truth bearer  
7) Fact  
8) Belief